

بہاؤ خدا

بچہ محل نقاشی ہا ۴

زمانی کہ ہم سنگر

پیکاسو

بودم

ہوپا
Hoopa

بچه محل نقاش ها ۴

زمانی که هم سنگر پیکاسو بودم



نویسنده: محمدرضا مرزوقی

تصویرگر: مجتبی حیدرپناه

سرشناسه: مرزوقی، محمدرضا، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور: زمانی که هم‌سنگر پیکاسو بودم/
نویسنده محمدرضا مرزوقی؛ تصویرگر: مجتبی حیدرپناه.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۶۳ ص: مصور.
فروست: بچه محل نقاش‌ها: ۴.
شابک: دوره: ۶-۳۳-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۱۱-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction -- 20th century
شناسه افزوده: حیدرپناه، مجتبی، ۱۳۶۹ - تصویرگر
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ / ۴۸: ۸۵ / PIR۸۲۰۳
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۶۸۳۰۴

بچه محل نقاش‌ها ۴ زمانی که هم‌سنگر پیکاسو بودم

نویسنده: محمدرضا مرزوقی
تصویرگر: مجتبی حیدرپناه
ویراستار: نسرین نوش امینی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مریم عبدی
ناظر چاپ: مرتضی فخری
چاپ اول: ۱۳۹۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۶-۳۳-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۱۱-۵
شابک: ۶-۳۳-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۱۱-۵

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف،
پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.





فصل یکم

تلویزیونِ اتاق نشیمن خانه‌ی مادر بزرگ اخبار پخش می‌کرد. مادر بزرگ تو آشپزخانه برنج دم می‌کرد و گوشش به تلویزیون بود. مینا نشسته بود روی تختِ وسط حیاط و از تو چارچوب باز درِ اتاق، یک نگاهش به تلویزیون بود و نگاه دیگرش به محسن و مانی که داشتند گوشه‌ی اتاق نشیمن شطرنج بازی می‌کردند. آن سرِ دیگر تخت، پریسا نشسته بود و سبزی خوردن پاک می‌کرد و غر می‌زد سرِ مینا که چرا کمکش نمی‌کند تا کارش زودتر تمام شود.

اخبار تلویزیون صحنه‌هایی از بمباران یک شهر را نشان می‌داد که تقریباً با خاک یکسان شده بود. بعد هم تصاویری از بچه‌هایی که دسته‌دسته و بی‌آنکه بزرگ‌تری همراهشان باشد، گوشه‌وکنار خرابه‌ها نشسته بودند. گاهی سربازها و نیروهای نظامی آن‌ها را وادار می‌کردند محل را ترک کنند. ناگهان زنی که بچه‌ای زخمی در بغل داشت، جیغ کشان از جلوی دوربین گذشت و دوید سمت خودروبی نظامی و چیزی به سربازهای توی خودرو گفت. مینا فکر کرد حتماً می‌خواهد کمکش کنند بچه را به درمانگاه برسانند. از دیدن این تصاویر حساسی حالش گرفته شد. برای همین به غرهای پریسا توجهی

باعث شد مرد و بچه‌ای که بغل گرفته بود، زمین بخورند. مرد با زبان خودش چیزهایی به زن گفت و دوباره بچه را بغل زد و بلند شد و به دویدنش ادامه داد. این صحنه برای مینا حتی از صحنه‌ی آن مادر و کودک مجروح هم آزاردهنده‌تر بود. همان‌طور که نگاهش به تلویزیون بود، گفت: «دایی‌جون! چرا آدما همه‌ش دارن همدیگه رو می‌کُشن؟»

دایی کمی فکر کرد و گفت: «آدما همیشه از روی اشتباه کاری رو می‌کنن که فکر می‌کنن به نفعشونه. ولی در نهایت به ضررشون تموم می‌شه.» زل زد به مینا: «تو به خاطر دیدن این صحنه‌ها ناراحتی؟»

- دلم سوخت برای اون بچه‌هایی که اون‌جور خونه و مدرسه‌شون خراب شده بود.

دایی گفت: «جنگ جز بدبختی و آدم‌کُشی چیزی نداره.» مانی که صحنه‌ی زن خبرنگار را دیده بود، گفت: «دلم می‌خواست اون خانم خبرنگاره رو که پا جلوی پای اون آقاهه گذاشت، خفه کنم. تموم خبرنگارای جنگی این‌جوری‌ان دایی؟»

دایی خیلی قاطعانه نگاهش کرد و گفت: «هیچ خبرنگار باوجدانی این کار رو نمی‌کنه. برعکس خیلی از خبرنگارای جنگی هستن که به خاطر کمک به مردم در به‌در و جنگ‌زده، جون خودشون رو هم از دست داده‌ن.» - مثلاً کیا؟

محسن پرسید. دایی کمی فکر کرد و گفت: «اگه تو اینترنت سرچ کنی، کلی اسم این‌جور خبرنگار هست. ما خبرنگارای جنگی مهمی هم داشتیم که گزارش‌شون از جنگ‌های تاریخی هنوز هم مرجع هستن. آدمایی مثل اورینا

نکرد. پریسا داشت مثل همیشه او را به تنبلی متهم می‌کرد و می‌گفت از زیر کار در می‌رود. چندان هم بیراه نمی‌گفت. اما حالا اصلاً حال و حوصله‌ی جر و منجر نداشت. بلند شد و رفت تو اتاق مادر بزرگ که از نزدیک ببیند جریان از چه قرار است. زن همچنان داشت با زبان خودش به سربازها التماس می‌کرد و بچه‌اش را که دیگر رمقی برایش نمانده بود، به آن‌ها نشان می‌داد. مینا چنان جذب تلویزیون شده بود که متوجه حضور دایی‌سامان تو اتاق نشیمن نشد. خیره به تصویر، عقب‌عقب به سمت مبل رفت که بنشیند. یکهو با صدای دایی‌بزرگ که گفت: «بپا نفتی نشی!» جا خورد و جیغ‌کشان پرید هوا. دایی‌سامان خندید: «حواستو جمع کن دختر! فکر کن اگه جای من یه گوله آتیش بود، چی می‌شد.»

غمی دوباره جای ترس مینا را گرفت. با صدایی گرفته گفت: «ببخشید دایی‌جون! فکر می‌کردم هنوز تو اتاقتون هستین.» دایی دقیق زل زد تو صورتش: «چیزی ناراحت کرده؟» مینا زور زد ناراحتی‌اش را پنهان کند. الکی خندید و گفت: «نه!... من خوبم.»

- آره خوبی. ولی چشمات اینو نمی‌گه.

مینا دوباره نگاهی به تلویزیون انداخت. حالا اخبار داشت تعداد زیادی پناهنده را نشان می‌داد که تلاش می‌کردند از مرز یک کشور عبور کنند. زن و بچه‌هایی که آواره به این‌سو و آن‌سو می‌دویدند. مردی بچه‌به‌بغل در حال فرار بود. می‌خواست همراه جماعتی دیگر که آن‌ها هم می‌دویدند، از خط مرزی عبور کند و خودش را به جایی برساند. ناگهان زنی که داشت با دوربین از آن‌ها تصویر می‌گرفت، پایش را به عمد جلوی پای مرد قرار داد و

فالاچی^۱، همینگوی^۲ و همسرش مارتا گلهورن^۳ و جان اشتاین‌بک^۴ که کتابای مهمی درباره‌ی جنگ نوشته‌ن.»

مینا با شوق دایی را نگاه کرد: «همیشه دوست داشتم مثل اورینا فالاچی بشم. برم از جنگ‌ها خبر تهیه کنم.»

محسن گفت: «این کارا دل‌وجرات می‌خواد!»

دایی گفت: «بیشتر از هر چیز اعتقاد می‌خواد، به کاری که داری می‌کنی. تأثیری که کارت می‌تونه روی دنیا بذاره.»

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. اخبار تمام شده بود و حالا تلویزیون کوه و دشت نشان می‌داد. مینا دوباره رو کرد به دایی و گفت: «ولی بازم خیلی جرات می‌خواد که آدم بره وسط میدون جنگ و عکس بگیره و گزارش بنویسه.»

دایی تأملی کرد و بعد گفت: «درسته. جرات زیادی می‌خواد. ولی وقتی وسط یه میدون جنگ گیر افتاده باشی و ناچار باشی گزارش تهیه کنی، خودبه‌خود کارت رو می‌کنی. من این چیزا رو از نزدیک دیده‌م.»

مینا با چهار تا چشم وق زده زُل زد تو صورت دایی بزرگه: «کی؟!!!!»

- وقتی که هنوز خیلی جوون بودم.

- کجا؟

- یه جایی تو اسپانیا. هنوز حتی جنگ جهانی هم شروع نشده بود.

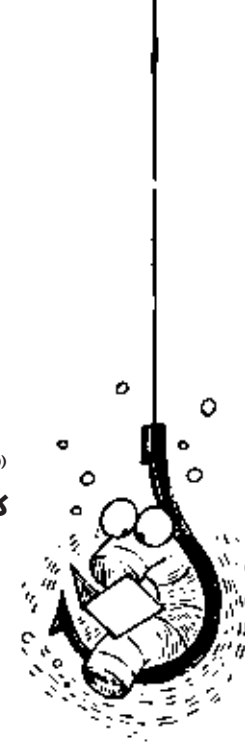
۱. خبرنگار زن ایتالیایی که گزارش‌هایی از جنگ ویتنام نوشت و آن‌ها را در کتاب «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» جمع‌آوری کرد.
۲. نویسنده‌ی آمریکایی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل که گزارش‌هایش از جنگ‌های داخلی اسپانیا و بسیاری جنگ‌های دیگر معروف هستند.
۳. گزارشگری که چند سال همسر ارنست همینگوی بود.
۴. نویسنده‌ی آمریکایی که گزارش‌هایی از جنگ ویتنام تهیه کرده است.





مادر یخاسو این نقاشی را که روی کاغذی کشیده شده بود، نشانم داد و گفت: « این اولین نقاشی پابلوئه. یه زره بیجه بود که... »
بعد با غرور اضافه کرد: « از همون اولش هم معلوم بود یه نابغه ست. »

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است
که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»
بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»
رایبندرانات تاگور



هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



ناشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا: این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است. و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر



پسری با پیپ

(۱۹۰۵ میلادی، تکنیک: رنگ روغن روی بوم، ۸۱ در ۱۰۰ سانتیمتر، مجموعه‌ی شخصی)

این تابلو را ییکسو در دوران کثیده بود که بعدها به دوره‌ی «قرمز» یا «ارز» در کارهایش معروف شد. در دوران قرمز برخلاف دوران آبی، شور و نشاط تازه در زندگی و کار ییکسو دیده شد.

خودش درباره‌ی این تابلو می‌گفت: «این پرچم هر روز دور ویر کارگاهم پلاس بود. نم‌روغم چرا شبیه قدیس‌ها به‌نظرم می‌رسید. تا اینکه نقاشی‌ش رو کشیدم. درست شبیه قدیسین. قدیس ییپ به‌دست.»



گیتارزنِ پیر

(۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴ میلادی، تکنیک: رنگ روغن روی بوم، ۸۲ در ۱۲۲ سانتیمتر، مؤسسه‌ی هنر شیکاگو)

این نقاشی متعلق به دوران آبی پابلویکسو است. ییکسو همیشه می‌گفت دوران آبی غم‌انگیزترین دوران زندگی‌ام بود. نیازی به گفتن نبود، از خود تابلوها هم معلوم است که نقاش آن‌ها چه حال و روزی داشته.



پرتره‌ی گرتروود استاین

(۱۹۰۶ میلادی، تکنیک: رنگ روغن روی بوم، ۸۱ در ۱۰۰ سانتیمتر، موزه‌ی متروپولیتن نیویورک)

گرتروود استاین همیشه هم این قدر متفکر نبود. یک وقت‌هایی هم فکر نمی‌کرد و از هنرمندهایی که توی پاریس آواره موندن بودند، حمایت می‌کرد. گاهی حتی بهشان پول هم می‌داد. خورم ندیده بودم، اما شنیده بودم. یخاسو بعضی می‌گفت زن بزرگ. واقعاً هیکل بزرگی داشت.



خانواده‌ی آکروبات‌باز

(۱۹۰۵ میلادی، تکنیک: رنگ روغن روی بوم، گالری ملی هنر واشنگتن)

این اثر به‌منوان شاهکار آثار دوره‌ی «ز» یخاسو شناخته شده. برخیز به این دوره
دوره‌ی «سیرک» هم می‌گویند.



گرونیکا

(۱۹۳۷ میلادی، تکنیک: رنگ روغن روی بوم، ۳۴۹ در ۷۷۶ سانتیمتر، موزه رینا سوفیای مادرید)

«گرونیکا» شاهکار بیگاسو که برای خلق شدنش آن همه ماجراها را شمیم. البته به قول خودش کار اصلی را آلمانی‌ها انجام دادند. اما کسی چه می‌داند پشت هر شاهکار چه داستان‌هایی خوابیده.

نقاش و مدلش

(۱۹۲۷ میلادی، تکنیک: رنگ روغن روی بوم، ۲۰۰ در ۲۱۴ سانتیمتر، موزه هنرهای معاصر تهران)

بعد از سال‌ها که به تهران برگشته، از این‌که می‌توانستم چندتا از شاهکارهای مهم بیگاسو را در موزه‌ی هنرهای معاصر تهران بینم خوشحال بودم.





چند سال بعد از واقعه‌ی گرونیگا، یک روز که با پیکاسو وسط تلخ از خرت و ویرت‌هایش می‌گشتم، یک زین (ویچرخه) با دست‌های زنگ‌زده‌اش چشمم را گرفت. با حیرت گفتم: «چه خوب می‌شد از اینا به (ویچرخه) می‌ساختم.» پیکاسو نگاهش به زین که توی دست‌هایم بود، کرد و گفت: «چه خوب می‌شد از اینا به سر گاو می‌ساختم.»

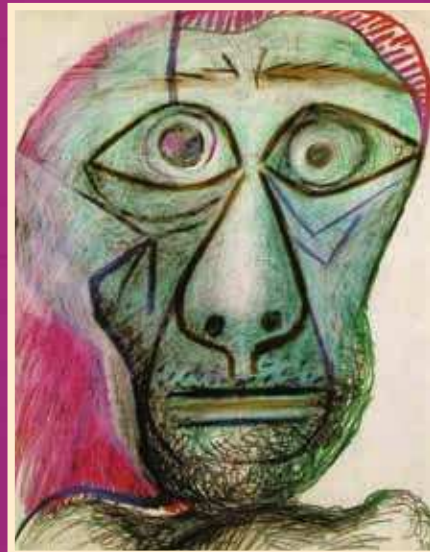
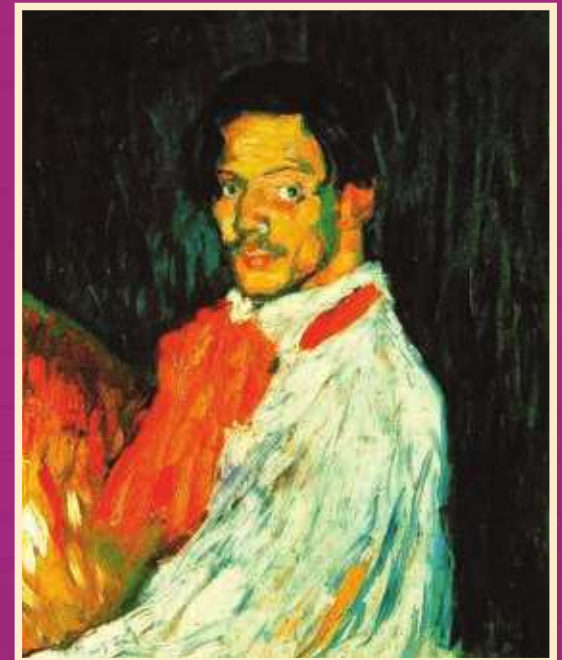
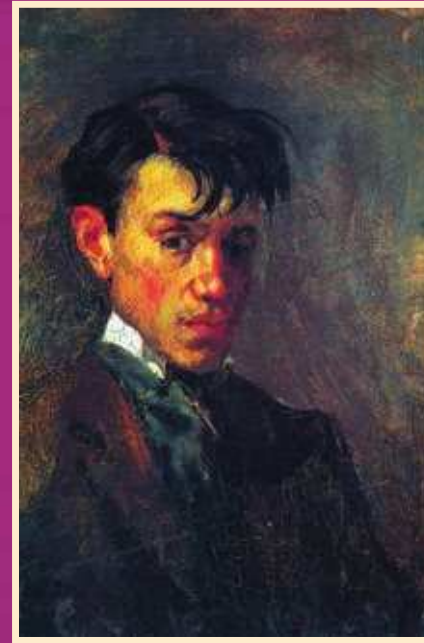
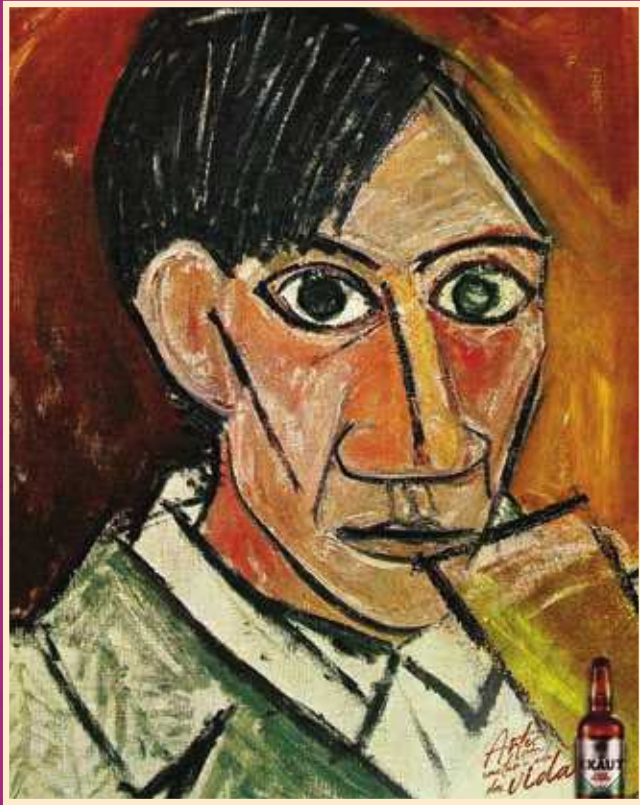
و این طور شد که پیکاسو مجسمه‌ی سر گاو را ساخت. فقط با جوش دادن زین و دست‌های (ویچرخه) به هم. آن روز بود که متوجه شدم خلق شاهکار زحمت زیادی ندارد. فقط باید شاهکار فکر کرد!



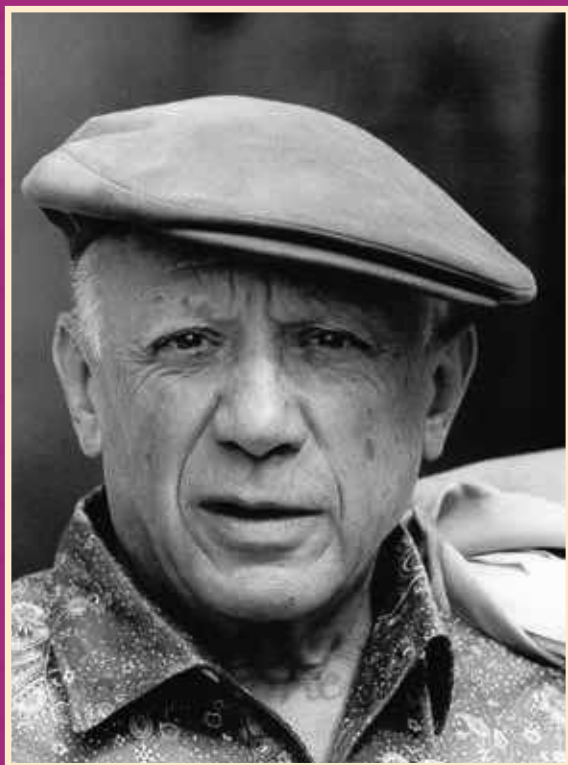
دورامار و گربه

(۱۹۴۱ میلادی، تکنیک: رنگ روغن روی بوم، ۹۵ در ۱۲۸ سانتیمتر، مجموعه‌ی شخصی)

دورامار عاشق گربه‌ها بود. بیشتر از آدم‌ها به گربه‌ها اهمیت می‌داد. آخرش هم پیکاسو او را به آرزویش رساند و در یک قاب نقاشی برای همیشه او را با گربه‌ها هم‌نشین کرد. اما انگار گربه‌ها چندان میانه‌ای با دورا نداشتند.



دست به سلفی یک‌سوم به قول امروز کی‌ها
همیشه خوب بود. ولی پابلو از خودش
عکس نمی‌گرفت، بلکه خودش را
نقاشی می‌کرد. گاهی هم طراحی.



عکس که آن روزها دورا از یگاسو گرفت.
همینگوی بهم‌خوره می‌گفت: «خیال کرده هر کس از
این گلاره‌ها بذاره سرش پارتیزان می‌شه!»

نمونه‌های استار

Picasso